

داشت، مبدأ تاریخ حوادث دیگر قرار می‌دادند و پس از چندی که حادثه مهم دیگری روی می‌داد ترتیب تاریخی گذشته را از دست داده و تاریخی از نو بنیاد می‌نهادند.

هر يك از حوادث مهم ذیل به ترتیب، مدتی مبدأ تاریخ «عرب عدنانی» و «بنی اسماعیل» بوده است:

۱ - ورود «اسماعیل بن ابراهیم» علیهما السلام به مکه (بنای کعبه به دست ابراهیم و اسماعیل).

۲ - پراکنده گشتن فرزندان «معد بن عدنان».

۳ - آغاز ریاست «عمرو بن لُحی خزاعی» که دین حنیف حضرت «ابراهیم» را دگرگون ساخت و بت پرستی را در مکه رواج داد.

۴ - وفات «کعب بن لؤی» جد هفتم رسول اکرم (۵۲۰ سال پیش از واقعه فیل) که مدتی مدید تاریخ قریش بر آن استوار بود.

۵ - واقعه «غدر» (۲۵۶ سال، یا ۲۰۰ یا ۱۵۰ سال پیش از بعثت)<sup>۱</sup> که طایفه «بنی یربوع» بر فرستادگان پادشاه «حمیری» تاختند و آنها را کشتند و پرده‌های کعبه را که شاه «حمیر» فرستاده بود، به یغما بردند.

۶ - وفات «قصی بن کلاب» جد چهارم رسول اکرم.

۷ - واقعه «فیل» (در سال میلاد رسول اکرم که «ابویکسوم: ابرهه حبشی» «ابرهه الأشرم» در هفدهم محرم سال ۲۱۶ از «عام الغدر» برای ویران ساختن کعبه به پیش تاخت و با سپاهیان خویش به عذاب الهی هلاک گردید).

۸ - جنگهای «عام الفجار» که میان قبیله «قیس عیلان» از يك طرف و «قریش» و «بنی کنانه» از طرف دیگر در ماه‌های حرام (ذی‌قعدة، ذی‌حجه، محرم و رجب) روی داد و رسول خدا در «فجار» آخر معروف به «فجار برّاض» حضور یافت و «فجار دوم» (۲۰ سال بعد از عام الفیل) مبدأ تاریخ قرار گرفت.

۹ - مرگ «هشام بن مغیره مخزومی» پدر ابوجهل: «عمرو بن هشام» و عموی «خالد بن ولید».

۱ - ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۰ والتنبیه والاشراف، ص ۲۷۳، تاریخ حمزه ص

- ۱۰ - حَلْفُ الْقُضُولِ که به قول مسعودی، مبدأ تاریخ بعضی از «بنی اسماعیل» بود.
- ۱۱ - تجدید بنای کعبه به دست قُرَیْش (پنج سال پیش از بعثت).
- ۱۲ - مورخان اسلامی از قبیل: یعقوبی و طبری و مسعودی و مقریزی، مبدأ تاریخ حوادث سیزده سال پس از بعثت رسول اکرم را همان بعثت قرار داده‌اند، مثلاً می‌گویند: محصور شدن «ابوطالب» و «بنی هاشم» و «بنی مطلب بن عبد مناف» در «شعب ابی طالب» در غَرَّةِ مُحَرَّمِ سال هفتم بعثت روی داد.
- مسعودی می‌گوید: هنگامی که رسول خدا مبعوث شد، تاریخ قریش بر اساس مرگ «هشام بن مغیره مخزومی»، و واقعه فیل استوار بود.<sup>۲</sup>
- ۱۳ - در اوائل خلافت عمر، هجرت رسول اکرم از مکه به مدینه که در سال چهاردهم بعثت واقع شد، مبدأ تاریخ مسلمین جهان شناخته شد و تا امروز هم مبدأ تاریخ هجری قمری و هجری شمسی مسلمانان جهان همان هجرت است.<sup>۳</sup>

۱ - التنبیه والاشراف، ص ۱۷۹.

۲ - التنبیه ص ۱۸۰.

۳ - مسعودی بعد از ذکر مبادی تاریخ ملت‌های گذشته و مجوس و پیشینیان از یونانیان و رومیان و نبط یعنی سربانیان و قبطیان و اسرائیلیان و نصرانیان و هندیان و چینیان می‌نویسد: عرب پیش از ظهور اسلام، تاریخ‌های بسیار داشتند: «حمیره» و «کهلان» پسران «سبأ بن یسحج بن یعرب بن قحطان» در سرزمین یمن، پادشاهان خود را از «تباعه» و جز آنان مانند پادشاهی «تبع اکبر» و «تبع اصغر» و تبع ذی‌الاذعار، و «تبع ذی‌المنار» مبدأ تاریخ قرار می‌دادند و نیز آتش صوران (به فتح صاد: جایی در یمن) را که در بعضی از سنگستان‌های دوردست یمن ظهور می‌کرد و گفته می‌شود که دو دانشمند یهودی که تبع آنان را از مدینه، به یمن آورده بر مردم یمن بدان احتجاج کردند و همان باعث یهودی شدن بسیاری از مردم یمن گردید و مبعوث شدن «شعیب بن مهدم» (تاج العروس: شعیب بن ذی مهدم (ر. ک: ماده هدم. م. م.) و پادشاهی «ذونواس» و پادشاهی «جدیمه بن مالک» و پادشاهی «آل ابی شجر غسانی» در شام، و عام السیل یعنی سیل عرم که در قرآن ذکر شد. و بیرون رفتن «عمرو بن مزقیاء» (عمرو مزقیاء (بدون ابن) ر. ک: معارف ابن قتیبه ص ۶۴ (پاورقی) و ۱۰۸ س ۱۳ و غیره و جمهرة أنساب العرب ص ۳۳۱ و ۴۷۳ م.) از «مأرب» کانون «غسانیان» با قوم خود از «آزد» و جز آنان از «کهلان» و «حمیره» و پراکنده شدنشان در بلاد، و سلطه حبشه بر یمن و سلطه ایرانیان بر یمن، و از بین رفتن حبشیان تا رسیدن اسلام، همه اینها را مبدأ تاریخ قرار داده بودند.

اما تاریخ فرزندان معد بن عدنان:

غالب شدن «جرهمیان» بر «عمالقه» و راندنشان از حرم و بعد هلاک «جرهمیان» در حرم، سپس «عام تفرق» یعنی سال پراکندگی اولاد «نزار بن معد بن عدنان» از «ربیع» و «مضر» و «ایاد» و «أنمار»،

سپس «عام الفساد» یعنی سالی که میان طوایف و قبایل عرب زدوخوردها و جنگها درگرفت و جابجا شدند و مساکن خود را تغییر دادند، و نیز «حجّة الغدر» که در حدود صد و پنجاه سال پیش از اسلام روی داد و جنگی که میان «بکر بن وائل» و «ثعلب بن وائل» روی داد، معروف به «حرب بسوس» و جنگ «بنی بغیض بن ریث بن غطفان» معروف به حرب «داحس» و «غبراء» در حدود شصت سال پیش از بعثت و جنگ «اوس» و «خزرج» پسران «حارثه بن ثعلبه» که به سبب درازی گردنش «عنقاء» نامیده شد. و اوس و خزرج برادران ابوینی بودند و مادرشان «قیله» (به فتح قاف و سکون یاء) دختر «جفنه بن عتبه» و به قولی دختر «کاهل بن عذره» بود و «عام خنان» یعنی سالی که بیشتر مردم به بیماری خنان گرفتار شدند، هر يك از اینها را مبدأ تاریخ قرار داده بودند. و هر قبیله ای از قبایل عرب یکسی از روزهای رزمی مشهور خویش را مبدأ تاریخ قرار می دادند، چنانکه «بکر بن وائل» و «ثعلب بن وائل» عام التحالیق را (عام تحلاق اللّم که بنی بکر سرهای خود را تراشیدند تا بدان نشاندار باشند) که جنگ «بسوس» معروف در آن روی داد مبدأ تاریخ قرار دادند، و «فزاره بن بغیض» و «عبس بن بغیض»، «یوم جبّله» را که قبیله عبس بر فزاره پیروز آمد و «حدیقه» و «حمل» پسران بدر کشته شدند، و بنی عامر بن صعصعه «یوم شعب جبّله» را که چهل و چند سال پیش از اسلام میان بنی عامر و بنی تمیم روی داد، و قبیله «ایاد» بیرون رفتن خود را از «تهامه» و جنگهای خود را با پارسیان که به «وقعه دیرالجماجم» معروف شد و در زمان پادشاهی شاپور ذوالاکناف واقع گشت.

سپس «بیرون رفتن خود» را از عراق به جزیره در موقعی که شاپور بر ایشان حمله برد و بعد «سال انتقال خود» را از دیارشان به سرزمین روم، (آخر دسته ای که از ایشان در خلافت عمر بن خطاب از سرزمین جزیره و موصل به روم شتافتند و کیش نصرانی داشتند، و از جزیره دادن سر باز زدند در حدود چهل هزار نفر بودند) مبدأ تاریخ قرار دادند، قبیله تمیم «عام الکلاب» (به ضم اول: نام جانی است) یعنی سالی که در آن جنگی میان ربیع و تمیم روی داد مبدأ تاریخ شناختند. و اسد و خزیمه «عام ماقط» را که حجر بن حارث بن عمرو: اکیل المرار کندی پدر امرؤالقیس را کشتند، و اوس و خزرج پسران حارثه «عام اطام» را که بر سر اطام یعنی برج ها جنگیدند، همان برج هائی که اوس و خزرج در آنها پناه می گرفتند و در ایام عثمان بن عفان خرابش کردند، و طییء و حلیمه که نامش مالک بن ادد است، «عام الفساد» را یعنی همان سال را که جنگی میان غوث بن طییء، و جدیله بن سعد، در دو کوه طییء، یعنی «أجاء» و «سلمی» و پیرامونش روی داد و صد و سی سال دوام یافت، و در خلال آن به گفته «هیثم بن عدی طائی»: «حاتم بن عبدالله» و «اوس بن حارثه» و «زید الخیل» تولّد یافتند.

و به قول برخی از مورخان، فرزندان آدم از هبوط وی تا بعثت نوح و از بعثت نوح تا وقوع طوفان و از وقوع طوفان تا آتش ابراهیم را تاریخ نهادند. و آنگاه که فرزندان ابراهیم بسیار شدند «بنی اسحاق» از آتش ابراهیم تا یوسف و از یوسف تا مبعث موسی و از مبعث موسی تا پادشاهی داود و سلیمان و دیگر حوادث بعد از آن را تاریخ قرار دادند. و «بنی اسماعیل» از بنای کعبه که به دست ابراهیم و اسماعیل ساخته شد تا پراکندگی فرزندان معد بن عدنان را، و هر گاه قومی از «تهامه» بیرون می رفت، همان را مبدأ تاریخ خود قرار می دادند و باقیمانندگان از اولاد اسماعیل در تهامه، خروج آخرین کسانی را که از تهامه خارج شدند یعنی «قبیله قضاعه» که «سعد» و «نهد» و «جهینه» باشند تا مرگ «کعب بن

۹ - غالب بن فِهر: مادر وی «لیلی» دختر «سعد بن هذیل» بود، و فرزندان وی: لُوی و تیم الأدرم<sup>۱</sup> و فرزندان تیم بن غالب، «بنو أدرم بن غالب» معروف شده‌اند.

۸ - لُوی بن غالب: مادر وی: «سلمی» دختر «کعب بن عمرو خزاعی»<sup>۲</sup> بود. و فرزندان: کعب، عامر، سامه، عوف و خزیمه، نسب قبیله «بنی عامر بن لُوی» به «عامر» می‌رسد.

نسب أم المؤمنین «سوده» دختر «زَمْعَة بن قیس» و «عمرو بن عبدود» به «لُوی بن غالب» می‌رسد.

۷ - کعب بن لُوی، مادر وی «ماویة» دختر «کعب بن قین بن جسر» قضاعی است. فرزندان: مره، عدی و هصیص، و کنیه‌اش «أبو هصیص». نسب «بنی سهم» و «بنی جمح» از جمله: «عمرو بن عاص سهمی» و «عثمان بن مظعون جمحی» صحابی معروف و «صفوان بن أمیه بن خلف جمحی» به «هصیص بن کعب» و نسب «بنی عدی» از جمله: «عمر بن خطاب بن نفیل» و «سعید بن زید بن عمرو بن نفیل» به «عدی بن کعب» می‌رسد.

«کعب بن لُوی» از همه فرزندان پدرش بزرگوارتر و ارجمندتر بود، وی اولین کسی است که در خطبه‌اش «أما بعد» گفت، و روز جمعه را «جمعه» نامید، و پیش از آن عرب آن را «عروبه» می‌نامید، «کعب» مردم را در روز جمعه فراهم ساخت و برای آنان سخنرانی کرد و چنین گفت:

«اسْمَعُوا وَتَعَلَّمُوا وَافْهَمُوا وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّيْلَ سَاجٍ، وَالنَّهَارَ ضَاحٍ وَالْأَرْضَ مِهَادٌ، وَالسَّمَاءَ عِمَادٌ وَالْجِبَالَ أَوْتَادٌ، وَالنُّجُومَ أَعْلَامٌ، وَالْأَوَّلُونَ كَالْآخِرِينَ، وَالْأَبْنَاءُ ذَكَرٌ، فَصَلُّوا أَرْحَامَكُمْ وَأَحْفَظُوا

لُوی»، مبدأ تاریخ می‌شناختند. سپس مرگ کعب راتا «عام الفیل» مبدأ تاریخ می‌دانستند. برخی از اینان «یوم الفجار» و برخی «حلف الفضول» را مبدأ تاریخ قرار دادند و هنگامی که رسول خدا مبعوث شد، مرگ «هشام بن مغیره مخزومی» و «واقعه فیل» مبدأ تاریخ قریش بود، برای ابراهیمیان نیز تاریخ‌های بسیاری ذکر شده است، از جمله: وفات ابراهیم و سپس وفات اسحاق (ر. ک: التنبیه والاشراف، ص ۱۶۷ - ۱۸۰، نهاية الارب، ص ۴۱۷، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۸۲).

۱ - و یعلب و وهب و کثیر و حراق که از ایشان نسلی باقی نماند (ترجمه یعقوبی، ص ۲۹۸) و قیس بن غالب (ابن هشام، ج ۱، ۹۹، ط مصطفی حلبی ۱۳۵۵ . م.).

۲ - یاسلمی، دختر عمرو بن ربیع خزاعی (ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۲۹۸ پاورقی ۱) یا عانکه دختر یخلد بن نصر بن کنانه (الکامل، ج ۲، ص ۱۶).

أَصْهَارِكُمْ، وَتَمَرُوا أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ هَالِكٍ رَجَعَ أَوْمِيَّتٍ نُشِرَ؟ الدَّارُ أَمَامَكُمْ وَالظَّنُّ غَيْرُ مَا تَقُولُونَ، وَحَرَمَكُمْ زِينَتُهُ وَعَظْمُوهُ وَتَمَسَّكُوا بِهِ فَسَيَاتِي نَبَأٌ عَظِيمٌ، وَسَيَخْرُجُ مِنْهُ نَبِيُّ كَرِيمٍ  
ثُمَّ يَقُولُ:

نَهَارٌ وَ لَيْلٌ كُلُّ أَوْبٍ بِحَادِثٍ  
سَوَاءٌ عَلَيْنَا لَيْلُهَا وَ نَهَارُهَا  
يُؤْبَانِ بِالْأَحْدَاثِ حِينَ تَكُوبَا  
وَ بِالنُّعْمِ الضَّافِي عَلَيْنَا سَتُورُهَا  
صُرُوفٌ وَ أَنْبَاءٌ تَغْلِبُ أَهْلَهَا  
لَهَا عُقْدٌ مَا يُسْتَحَلُّ مَرِيرُهَا  
عَلَى غَفْلَةٍ يَأْتِي النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ  
فِيخْبِرُ أَخْبَاراً صَدُوقاً خَبِيرُهَا  
ثُمَّ يَقُولُ:

يَا لَيْتَنِي شَاهِدٌ فَحَوَاءَ دَعْوَتِهِ  
حِينَ الْعَشِيرَةُ تَبْغِي الْحَقُّ خَذْلَاناً  
لَوْ كُنْتُ ذَا سَمْعٍ وَ ذَا بَصَرٍ وَ يَدٍ وَ رِجْلٍ لَتَنَصَّبْتُ لَهُ تَنْصَبَ الْجَمَلِ، وَ لَأَرْقَلْتُ لَهُ إِرْقَالَ  
الْفَحْلِ فَرِحاً بِدَعْوَتِهِ، جَذِلاً بِصَرَخَتِهِ.<sup>۲</sup>

«بشنوید و یاد گیرید، و بفهمید و بدانید، که شب آرام است، و روز روشن، و زمین بستری هموار، و آسمان کاخی بلند است و کوهها میخها، و ستارگان نشانهها و گذشتگان مانند آیندگان و پسران یادآوری (پدران) اند، پس با خویشان خود پیوند کنید، و دامادهای خود را نگهداری کنید، و مالهای خود را به ثمر آورید، آیا رفته‌ای را دیده‌اید که باز آید، یا مرده‌ای را که برانگیخته شود؟ خانه (جاوید) در جلو شماست. و گمان جز آن است که می‌گوئید، حرم (کعبه) خود را آراسته دارید، و بزرگش شمارید و دست از آن باز ندارید، چه زود است خبری بزرگ برسد، و پیامبری بزرگوار از آن بیرون آید». سپس می‌گفت:

۱- خ ل: تغلب.

۲- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۰۱-۳۰۳. جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص

۳۳. صبح الاعشى، ج ۱، ص ۲۱۱.

«روزی است و شبی، هر دوری با پیشامدی تازه، برای ما شب و روز آن یکسان است (شب و روز) هر گاه باز آیند، حوادث تازه‌ای را به همراه دارند، و نعمت‌هایی نیز که پرده‌های آن بر ما فروهشته است، دگرگونی‌ها و خبرهایی که بر مردم چیره می‌شود (مردم را دگرگون می‌سازد) آنها را گره‌هایی است که تلخ آن را نمی‌توان گشود (به احتمالی: نمی‌توان شیرین یافت)، ناگهان پیامبر خدا، محمد صلی الله علیه و آله می‌رسد پس خبرهایی می‌دهد که گوینده‌اش بسی راستگوست».

سپس می‌گفت: «ای کاش (زنده مانده) آنگاه که خویشان و بستگان دست از یاری حق می‌کشند، دعوت او را می‌شنیدم، اگر (در زمان او) دارای گوش و دیده‌ای و دست و پائی بودم، از خوشحالی دعوتش و شادمانی فریادش، مانند شتر نری برمی‌خاستم و به یاری او می‌شتافتم».

چون «کعب» از دنیا رفت، قریش روز مرگ او را مبدأ تاریخ خویش قرار دادند و تا «عام الفیل» همچنان مبدأ تاریخ بود.

۶- مُرَّةُ بِنِ كَعْبٍ، مادر وی: «وَحْشِيَّة» دختر «شَيَّانِ بِنِ مُحَارِبِ بِنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ نَضْرَةَ» است، و فرزندان وی: کلاب، تیم و یقظه. و کنیه‌اش «أَبُو يَقْظَةَ» (به فتح قاف و ظا) نسب طایفه «بَنِي مَخْزُومٍ» از جمله: «أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ» «أُمُّ سَلَمَةَ» و «خَالِدِ بْنِ وَكَيْدٍ» و «أَبُو جَهْلٍ»: عَمْرُو بْنُ هِشَامِ بْنِ مُغِيرَةَ» به «يَقْظَةَ» و نسب طائفه «بَنِي تَيْمٍ» از جمله: أَبُو بَكْرٍ وَ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ، به «تَيْمِ بْنِ مُرَّةٍ» می‌رسد.

۵- کلاب بن مُرَّة، مادرش: «هِنْدُ» دختر «سُرَيْرِ بْنِ ثَعْلَبَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ (فِهْرِ بْنِ) مَالِكِ (بِنِ نَضْرَةَ) بْنِ كِنَانَةَ بْنِ خُزَيْمَةَ» است و فرزندانش: «قُصَيِّ بْنِ كِلَابٍ» و «زُهْرَةَ بْنِ كِلَابٍ» و یک دختر، و کنیه‌اش «أَبُو زُهْرَةَ» و نامش «حکیم»<sup>۲</sup> است.

«کلاب بن مُرَّة» پس از پدر، بزرگواری یافت و شأن و مقامش بالا گرفت و شرافت پدر و نیای مادری برای وی فراهم گردید. چه نیاکان مادرش امر حج را به دست داشتند و ماه‌ها را

۱- سُرَيْرِ اَوَّلِ كَسٍ اَسْتِ كِهْ مَاهِ اَيِّ حَرَامٍ رَا جَابِجَا كَرْدَ (يعقوبی).

۲-

حَكِيمٌ بِنِ مُرَّةِ سَادِ السُّورِيِّ      يَبْدُلِ النُّوَالِ وَ كَفُّ الْأَذَى  
أَبَاكَ الْمَشِيرَةَ إِفْضَالَهُ      وَ جَنَّبَهَا طَارِقَاتِ الرُّدَى

(عمدة الطالب، ص ۲۶).

حلال و حرام می کردند، و از این رو «نَسَاء» و نیز «قَلَامِس»<sup>۱</sup> نامیده می شدند.  
رسول اکرم در باره دو فرزند «کِلَاب بن مرّه» یعنی: «قُصَيّ» و «زُهْرَه» گفت: صریحا  
قُرَيْشِ ابْنَا كِلَابٍ (دو بطن خالص قریش دو پسر کِلَاب اند).

نسب بنی زُهْرَه، از جمله: «آمنه» دختر «وَهْب بن عبد مناف بن زُهْرَه» مادر بزرگوار  
رسول اکرم و «سَعْد بن اَبی وَقَاص» : مالک بن اَهِيب بن عبد مناف زُهْرِي برادرزاده حضرت  
«آمنه» و «هاشم بن عْتَبَة بن اَبی وَقَاص» معروف به «مِرْقَال» برادرزاده سَعْد، و از شهدای صَفِين  
و اصحاب امیرالمؤمنین و «عبدالرحمن بن عَوْف زُهْرِي» به «زُهْرَة بن کِلَاب» می رسد.

۴ - قُصَيّ بن کِلَاب، مادرش: «فاطمه» دختر «سَعْد بن سَيْل» (به فتح سین و یاء)  
است، و فرزندانش: عَبْد مَنْاف، عبدالدَّار، عبدالعُزَّى و عبد قُصَيّ و دو دختر، و کنیه اش  
«أَبُو الْمَغِيرَة»<sup>۲</sup> و نامش زَید و لقب دومش «مُجَمَّع».

مادر قُصَيّ، پس از وفات شوهرش: «کِلَاب» به ازدواج «رَبِيعَة بن حَرَام عُدْرِي» درآمد،  
و «رَبِيعه» وی را به سرزمین قوم خویش برد.

فاطمه: فرزند خردسال خویش: «قُصَيّ» را که نامش «زَید» بود با خود همراه برد و چون  
از سرزمین پدرانش دور گشت، او را «قُصَيّ» نامید.

چون قُصَيّ در خانه «رَبِيعه» به جوانی رسید، مردی از «بنی عُدْره» به او گفت: به قوم  
خود ملحق شو که از ما نیستی، گفت: مگر من از کدام قبیله ام؟ گفت: از مادرت پیرس.  
قُصَيّ از مادرش جويا شد و او گفت: تو هم خود، و هم از حیث پدر و نسب از او  
بزرگوارتری، توئی فرزند «کِلَاب بن مرّه» و قوم تو نزدیکان خدا و در حرم اویند. قُصَيّ تا رسیدن  
ماه حرام صبر کرد. و آنگاه با حاجیان «قُضَاعه» به مکه آمد تا آن که بزرگ و بزرگوار شد، و  
فرزندانی از وی پدید آمدند. در این موقع دربانی و کلیدداری خانه کعبه با قبیله «خُزَاعه» بود  
که پس از «جُرْهُمِیَان» بر مکه غالب شده بودند. و اجازه حج (حرکت از عرفات، و اجازه رمی  
جَمَرَات، و کوچ کردن از منی) با قبیله «صوفه» یعنی «عَوْت بن مُرَبَّن أدبَن طابِخه» که خود و  
فرزندان وی را «صوفه» می گفتند، بود.

۱ - قَلَامِس: جمع قَلَمَس و قَلَمَس بر وزن عَمَلَس: مردی از کِنَانه که نزد جَمْرَة عَقَبه می ایستاد و

می گفت: خدایا من ماهها را پس و پیش می کنم (رجوع شود به قاموس).

۲ - چه نام عبد مناف «مغیره» بود.

«قُصَى» زیر بار «صوفه» نرفت. و پس از جنگی سخت بر آنان پیروز گشت، و دست آنان را از اجازه حج کوتاه ساخت، خُزاعه و بنوبکر دانستند که «قُصَى» کاری را که با «صوفه» کرده است به زودی با آنها نیز خواهد کرد و دستشان را از کارهای مکه و کلیدداری کعبه، کوتاه خواهد ساخت، لذا از قُصَى کناره گرفتند و پس از آنکه در میان ایشان جنگ سختی درگرفت و از دو طرف مردمی بسیار کشته شدند، پیشنهاد صلح دادند، و «یَعْمَرُ بْنُ عَوْفِ بْنِ كَعْبِ كِنَانِي» را به داوری برگزیدند، و او به نفع قُصَى رأی داد و از آن روز «شَدَاخ» نامیده شد.

«قُصَى» امور کعبه و مکه را به دست گرفت، و دست «خُزاعه» را کوتاه کرد و قوم خود را در مکه فراهم ساخت. او از اولاد «كَعْبِ بْنِ لُؤَيٍّ» نخستین کسی بود که بر قوم خویش حکومت و سلطنت یافت. و حجابت<sup>۱</sup> و رفادت<sup>۲</sup> و سقاییت<sup>۳</sup> و ندوه<sup>۴</sup> و لواء<sup>۵</sup> همه را به دست آورد. و قُرَيش او را «مُجَمِّع» نامیدند. شاعر عرب «حُذَافَةُ بْنُ نَصْرٍ بْنِ غَانِمِ عَدَوِيِّ» درباره وی می گوید:

أَبُوكُمْ قُصَىٰ كَأَنَّ يَدْعَىٰ مُجَمِّعًا

به جَمْعِ اللَّهِّ الْقَبَائِلِ مِنْ فِهْرٍ

برخی گفته اند که چون «قُصَى»، «حُجَيٌّ»<sup>۶</sup> دختر «حُلَيْلِ بْنِ حُبْشِيَّةِ خُزَاعِي»<sup>۷</sup> را به زنی گرفت، و از او دارای فرزند شد، «حُلَيْلِ» هنگام مرگ خویش «قُصَى» را وصی خود قرار داد. و بدو گفت: فرزندان تو فرزندان من هستند و توبه امر کعبه سزاوارتری.

دیگران گفته اند که: «حُلَيْلِ بْنِ حُبْشِيَّةِ» کلید خانه را به «أَبُوغُبْشَانَ»: «سُلَيْمَانَ بْنِ عَمْرٍو»

۱ - کلیدداری خانه کعبه.

۲ - مهمانداری و پذیرائی حاجیان.

۳ - آب دادن حاجیان.

۴ - اجتماع برای مشورت، چه قُصَى در پهلوئ مسجدالحرام خانه ای برای این کار بنا کرد و آن را «دارالندوه» نام نهاد.

۵ - یعنی هر گاه قصی سپاهی از مکه بیرون می فرستاد، برای فرمانده آن سپاه لواء می بست.

۶ - پدر شما قصی است که مُجَمِّع خوانده می شد، خداوند به وسیله او همه قبایل فِهْر را فراهم ساخت. م.

۷ - به ضم حاء و تشدید باء و الف مقصوره.

۸ - حُلَيْلِ به ضم حاء و فتح لام، حُبْشِيَّة: به ضم حاء و سکون باء و یا به فتح حاء و باء.



مِلْكَانِي»<sup>۱</sup> داد. و «قُصَى» آن را با سرپرستی کعبه به يك خيَك شراب و يك شتر از وی خرید. و در میان عرب مثل گردید که، أَخْسَرُ مِنْ صَفْقَةِ أَبِي عُبَيْشَانَ: زیان بخش تر از داد و ستد ابو عبیشان. به قول بعضی «أَبُو عُبَيْشَانَ» کنیه «مُخْتَرِش»<sup>۲</sup> پسر «حَلِيل» است که کلیدداری را از پدر به ارث برد.<sup>۳</sup>

کار قُصَى به جایی رسید که قُرَيش در زمان حیات و پس از مرگ وی کارهای او را چون حکم دینی واجب الاطاعه می دانستند.

«قُصَى» نخستین کسی است که قُرَيش را به عزت رسانید، و شرف و بزرگواری و سربلندی و هماهنگی ایشان به وسیله وی آشکار شد. پس قریش را که برخی در دره‌ها و قلّه‌های کوه منزل داشتند فراهم ساخت و در وادی مکه و نزدیک خانه جای داد. و جای هر کدام را معین کرد، با آن که پیش از وی پراکنده جا و کم آبرو بودند، و در گمنامی زندگی می کردند.

«قُصَى» پذیرائی حاجیان را بر قُرَيش واجب ساخت و به آنان چنین فرمود: يا مَعْشَرَ قُرَيشِ إِنَّكُمْ جِيرانُ اللَّهِ و أَهْلُ بَيْتِهِ و أَهْلُ الْحَرَمِ و إِنَّ الْحُجَّاجَ ضَيْفُ اللَّهِ و أَهْلُهُ و زُوارُ بَيْتِهِ و هُمْ أَحَقُّ الضَّيْفِ بِالْكَرَامَةِ، فَاجْعَلُوا لَهُمْ طَعاماً و شَراباً أَيامَ الْحَجِّ حَتَّى يَصْدُرُوا عَنْكُمْ. «ای گروه قُرَيش شما باید همسایگان خدا، و اهل خانه او، و اهل حرم، و حاجیان، میهمان خدا و نزدیکان او و زائران خانه اویند و آنان از هر میهمان به پذیرائی و احترام سزاوارترند، پس برای ایشان در ایام حج خوراکی و نوشابه‌ای فراهم سازید تا از نزد شما بازگردند».

نسب قبیله «بنی عبدالدار» از جمله: «بنی شیبه» کلیدداران کعبه به «عبدالداربن قُصَى» و نسب «بنی عبدالعزی» از جمله: «أم المؤمنین» خدیجه» دختر «خوئیلد» و «زُبیربن عوام بن خوئیلد» و «ورقه بن نوفل» به «عبدالعزی بن قُصَى» می رسد.

به گفته یعقوبی: «قُصَى» مناصب را در میان فرزندان خویش تقسیم کرد، آب دادن و سروری را به «عبد مناف»، «دارالندوه» را به «عبدالدار»، پذیرائی حاجیان را به «عبدالعزی» و

۱ - نام ابو عبیشان در تاریخ یعقوبی سلیمان بن عمرو ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری و غیره سلیم بن عمرو (تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۹۳ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. تاریخ طبری ۱۰۹۴/۱ چاپ اروپا ۱۸۹۰ - ۱۸۷۹ م.) م.

۲ - در نسخه به پیروی از طبقات (ج ۱ ص ۶۸ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ.) مخترش به خاء مهمله ثبت شده بود، اینجانب آن را به پیروی از تاج العروس (خ ر ش) و انساب الاشراف بلاذری (ج ۱ ص ۴۹ دارالمعارف مصر) مخترش به خاء معجمه تصحیح نمودم. م.

۳ - ر. لک: الطبقات الکبری، ج ۱ ص ۹۸.

دو کنار وادی را به «عبد قُصَی» وا گذاشت.<sup>۱</sup>

به روایت مسعودی «حجابت» و «دارالندوه» و «لواء» را به «عبدالدار» و «سقاییت» و «رفادت» را به «عبد مناف» داد.<sup>۲</sup>

اما به روایت ابن اسحاق که طبری هم آن را نقل کرده است: «هر چه را به دست داشت از دارالندوه و حجابت و لواء و سقاییت و رفادت همه را به «عبدالدار» داد که از همه فرزندانش بزرگتر، و در عین حال زیونتر بود، و به وی گفت: اگرچه برادرانت بر تو برتری یافته‌اند، اما به خدا سوگند ترا به آنان می‌رسانم، تا جز تو کسی در کعبه را نگشاید، و جز با دست تو پرچم جنگ قُرَیش بسته نشود، و کسی در مکه جز به سقاییت تو آب ننوشد، و هیچ کس در موسم حج جز از خوراکی که تو فراهم سازی نخورد، و قُرَیش جز در سرای تو کاری را به انجام نرسانند. قُرَیش از نظر بزرگواری «قُصَی بن کلاب» مرگ وی را مبدأ تاریخ خود قرار دادند، و چون «عام الفیل» پیش آمد و سال مشهوری بود، آن را مبدأ تاریخ شناختند و در نتیجه سال میلاد رسول خدا آغاز تاریخ آنها گردید.<sup>۳</sup>

شهرستانی می‌نویسد که قُصَی از پرستش جز خدا که بت‌ها باشد نهی می‌کرد و همو است که می‌گوید:

أربأً واحداً أم ألف ربُّ      أدینُ إذا تُقسِمَتِ الأمورُ  
تَرَكْتُ الألاتَ وَالْعُزَى جَمِيعاً      كَذَلِكَ يَفْعَلُ الرَّجُلُ الصُّبُورُ

و به قولی این شعرها را «زید بن عمرو بن نُفَیل» گفته است.<sup>۴</sup>

۳ - عبد مناف بن قُصَی، مادرش: «حُبَی» دختر «حُلَیل خُزاعی» است و فرزندانش: هاشم، عبد شمس، مُطَلِّب، نُوْفَل، ابو عمرو و شش دختر. و کنیه‌اش: «أبو عبد شمس» و نامش: «مُغیره» و او را «قَمَر البَطحاء» می‌گفتند.<sup>۵</sup>

نسب «عُبَیدة بن حارث» شهید بدر و «محمد بن ادریس شافعی» به «مُطَلِّب بن عبد

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۲۴۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ . م .

۲ - ر. ک: التنبیه والاشراف، ص ۱۸۰.

۳ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱ ص ۳۵۹.

۴ - الملل والنحل، ج ۳، ص ۳۲۲ - ۳۲۳.

۵ - چنانکه عبدالله بن عبدالمطلب «قمر حرم» و عباس بن امیرالمؤمنین «قمر بنی هاشم» گفته می‌شدند (قمر بنی هاشم).

مناف» و نسب «بنی أمیه» به «عبد شمس» می رسد.

چون «قُصَى» از دنیا رفت و در «حَجَّون»<sup>۱</sup> دفن شد، «عبد مناف بن قُصَى» سروری یافت و مقامش بالا گرفت و امور مکه بدون نزاع و اختلاف به دست فرزندان «قُصَى» اداره می شد.

نسب «بنی عبد شمس» از جمله: «بنی أمیه» و «بنی مُطَلِب» و «بنی نُوْفَل» به «عبد مناف» می رسد.

۲ - هاشم بن عبد مناف، مادرش: «عاتکه» دختر «مرّة بن هلال بن فالج» است، یکی از دوازده عاتکه‌ای که در میان مادران رسول اکرم بوده‌اند و نامشان در تاریخ یعقوبی و مأخذ دیگر به تفصیل ذکر شده<sup>۲</sup> و روایت شده است که رسول خدا بسیار می گفت: «أنا ابنُ العواتك» (منم پسر عاتکه‌ها) و نیز می گفت: «أنا ابنُ العواتك من سُلَيم» (منم پسر عاتکه‌ها از بنی سلیم).

و فرزندان وی: عبدالمُطَلِب، أسد، أبو صَيفِي، نَضْلَه و پنج دختر، و کنیه اش: «أبوتَضْلَه»، و نامش: عمرو و معروف به «عمرو العلی» و القاب وی: هاشم و «قمر» و «زادالراکب»<sup>۳</sup> بود. پس از وفات «عبد مناف» و «عبدالدار» میان «بنی عبد مناف» یعنی «هاشم» و «عبد شمس» و «مُطَلِب» و «نُوْفَل» و «بنی عبدالدار» که سرورشان «عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار» بود بر سر مناصب کعبه نزاعی سخت درگرفت. «بنی أسد بن عبد العزی» و «بنی زُهْرَة بن کلاب» و «بنی تیم بن مره» و «بنی حارث بن فهر» با «بنی عبد مناف» همراه شدند و میانشان پیمانی منعقد شد که به «حِلْف المَطِیِّین» معروف گشت.

«بنی مَخْزوم» و «بنی سَهْم» و «بنی جُمَح» و «بنی عَدِی» با «بنی عبدالدار» هم پیمان گشتند و «أحلاف»<sup>۴</sup> نامیده شدند، و «بنی عامر بن لُؤی» و «بنی مُحارِب بن فهر» بی طرف ماندند.

۱ - حجّون به فتح حاء، کوه یا مکانی است در مکه (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۲۵ چاپ بیروت ۱۳۷۵ هـ) م.

۲ - ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۱۷ - ۵۲۰.

۳ - عمدة الطالب، ص ۲۵.

۴ - و نیز «لَعَقَه» یعنی خون لیسان، چه بنی سَهْم که از «حِلْف المَطِیِّین» خبر یافتند، گاوی کشتند و گفتند: هر کس دست خود را در خون آن داخل کند و آن را بلیسد از ماست. بنی سَهْم و بنی عبدالدار و بنی جُمَح و بنی عَدِی و بنی مَخْزوم دستهای خود را در آن فرو بردند و «لَعَقَه» یعنی خون لیسان نامیده شدند. (ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۲۲).

با این ترتیب مقدمات جنگ میان طوائف قریش فراهم گشت، اما جنگ روی نداد و با یکدیگر صلح کردند، و قرار بر این شد که «سقاییت» و «رفادت» به «بنی عبد مناف» داده شود، «حجابت» و «لواء» و «دارالتدوه» به دست «بنی عبدالدار» باشد، در میان «بنی عبد مناف»، «هاشم» متصدی رفادت و سقاییت گردید، چه برادر بزرگترش «عبد شمس» هم فقیر و هم عیالوار بود، و هم بیشتر اوقات به سفر می رفت و کم در مکه اقامت داشت. به گفته یعقوبی، دو پیمان: «مطیبین» و «لعهقه» در زمان «عبدالمطلب بن هاشم» به انجام رسید، و دختر عبدالمطلب کاسه طیب را برای «مطیبین» فراهم ساخت، که دست در آن فرو بردند.

در موسم حج «هاشم» در میان قریش به پا می خاست و چنین می گفت:

يا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، إِنَّكُمْ جِيرانُ اللَّهِ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ الْحَرَامِ، وَ إِنَّهُ يَأْتِيكُمْ فِي هَذَا الْمَوْسِمِ زُوراءُ اللَّهِ (وَ حُجَّاجُ بَيْتِهِ) يُعْظَمُونَ حُرْمَةَ بَيْتِهِ، فَهَمُّ أَضْيافِ اللَّهِ، وَ أَحَقُّ الضَّيْفِ بِالْكَرَامَةِ ضَيْفَهُ، وَ قَدْ خَيْرَكُمْ اللَّهُ بِذَلِكَ وَ أَكْرَمَكُمْ بِهِ، ثُمَّ حَفِظَ مِنْكُمْ أَفْضَلَ ما حَفِظَ جَارٌ مِنْ جَارِهِ فَأَكْرَمُوا ضَيْفَهُ وَ زُوراءُ فَإِنَّهُمْ يَأْتُونَ شُعْثاً غُبراً مِنْ كُلِّ بَلَدٍ عَلَى ضِوَامِرٍ كَالْقِداحِ وَ قَدْ أَغْيَوا وَ تَفَلَّوا وَ قَمَلُوا وَ أَرْمَلُوا، فَأَقْرَبُواهُمْ، وَ أَغْنَوْهُمْ (فَأَجْمِعُوا لَهُمْ ما تَصْنَعُونَ لَهُمْ بِهِ طَعاماً أَيامَهُمْ هَذِهِ الَّتِي لا بُدَّ لَهُمْ مِنَ الإِقامَةِ بِها، فَإِنَّهُ وَاللَّهِ لَوْ كانَ لِي مالٌ يَسَعُ بِذَلِكَ ما كَلَّفْتُمُوهُ) ۱

«ای گروه قریش، شما همسایگان خدا و اهل بیت الحرام او هستید، در این موقع زوار خدا (و حاجیان خانه او) نزد شما می آیند، تا حرمت خانه او را بزرگ دارند و اینان میهمانان خدایند، و سزاوارترین میهمان به اینکه گرمی داشته شود، میهمان خداست. خدا شما را برای این کار برگزید و به این افتخار سرفراز داشت، سپس حقوق همسایگی شما را بهتر از هر همسایه ای برای همسایه اش رعایت فرمود، پس میهمانان و زائران او را گرمی دارید. زیرا که ایشان، زولیده و غبارآلوده از هر شهری بر شتران لاغر مانند چوبه های تیر، می رسند، در حالی که خسته و بدبو و ناشسته و نادار گشته اند، پس آنان را پذیرائی کنید و بی نیازشان سازید (پس برای ایشان چیزی فراهم سازید، تا در این ایامی که ناچار باید در مکه بمانند برای ایشان خوراکی تهیه کنید، چه سوگند به خدا اگر مرا ثروتی برای این کار به قدر کفایت می بود،

۱ - در نسخه این طور ضبط شده است، ولی بهتر چنانکه در روض الانف ج ۲، ص ۶۵ مسطور

است كَلَّفْتُمْوَهُ است. م.

زحمت آن را به شما نمی‌دادم) <sup>۱</sup>.

«هاشم» حاجیان رادر مکه و مینا، عرفات و مشعر، غذا می‌داد و برای آنان نان و گوشت و روغن و سویق تربت می‌کرد، و آب را همراهشان می‌برد، تا وقتی که مردم متفرق می‌شدند و به شهرهای خود رهسپار می‌گشتند و نیز در سال قحطی برای قوم خود نان خرد کرده و تربت می‌ساخت و بدین جهت «هاشم» نامیده شد.

«هاشم» نخستین کسی بود که دو سفر بازرگانی: زمستانی و تابستانی، یعنی: «دو رحله شتاء و صیف»<sup>۲</sup> را برای قریش برقرار ساخت. سفری در زمستان به شام و سفری در تابستان به حبشه<sup>۳</sup>. یا سفری در زمستان به یمن و عراق و سفری در تابستان به شام و فلسطین<sup>۴</sup>.

و نیز می‌گویند که «عبد شمس» برادر «هاشم» با پادشاه حبشه چنین پیمانی بسته بود، و نوفل با پادشاه ایران و مطلب با پادشاه یمن.<sup>۵</sup> مطرودبن کعب خزاعی در باره هاشم گفته است:

عَمَرُوا الَّذِي هَشَمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ      قَوْمٍ يَمَكَّةَ مُسْنِتِينَ عِجَافٍ  
سُنْتُ إِلَيْهِ الرَّحْلَتَانِ كِلَاهُمَا      سَفَرَالشُّتَاءِ وَرِحْلَةُ الْأَصِيافِ<sup>۶</sup>

«آن عمرو که برای قوم خود، قومی که در مکه قحطی زده و لاغر شده بودند تربت خرد کرد، دو سفر تابستانی و زمستانی به وسیله او برقرار گشت».

۱ - ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۱۱ - ۳۱۲، سیره النبی، ج ۱، ص ۱۴۷، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۵۷ و نیز در ص ۴۵۸ از شرح نهج البلاغه و همچنین در جمهره خطب العرب، ج ۱، ص ۴۲، خطبه دیگری نیز از هاشم نقل شده است.

۲ - قرآن مجید، سوره قریش.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۲.

۴ - در این باره به کتب تفاسیر مانند طبری، فخر رازی، تبیان شیخ طوسی، مجمع البیان، آلوسی و غیره، تفسیر سوره قریش و نیز به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۵، ص ۲۰۲ و ۲۱۰ چاپ عیسی البابی ۱۹۶۲ م و بحارالانوار ج ۱۵، ص ۱۲۳ چاپ علوی و آخوندی مراجعه شود. م.

۵ - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴۴، چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ. و تفسیر آلوسی ج ۳، ص ۲۴۰، چاپ بیروت نقل از بحر و غیره. م.

۶ - در نسخه به جای مسنتین (به یاء) مستنون (به واو) و به جای الاصیاف (به صاد مهمله) الاصیاف (به ضاد معجمه) بود، اینجانب با توجه به منابع و معنی، شعر را به این نحو تصحیح کردم. م.

نسب «بنی هاشم» عموماً به «هاشم بن عبد مناف» می‌رسد و مادر امیرالمؤمنین علیه‌السلام «فاطمه» دختر «اسد بن هاشم» است. «هاشم» در یکی از سفرهای شام در «غزه» وفات کرد، سپس «عبد شمس» در مکه، آنگاه «مطلب» در «ردمان» یمن، و پس از او نوفل در «سلمان» عراق درگذشتند.

۱ - عبدالمطلب بن هاشم، مادرش «سلمی» دختر «عمرو بن زید بن لید (بن حرام) بن خدش بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار: تیم‌اللات بن ثعلبه بن عمرو بن خزرج» بود و فرزندان او: عباس، حمزه، عبدالله، ابوطالب (عبد مناف)، زبیر، حارث، حجل (غیداق)، مقوم (عبدالکعبه)، ضرار ابولهب (عبدالعزی)، قثم<sup>۱</sup> و شش دختر از جمله: «عاتکه» مادر «عبدالله بن ابی امیه مخزومی» برادر پدری «أم سلمه» که چون مادرش نیز عاتکه نام داشت بعضی به اشتباه او را دختر عمه رسول اکرم نوشته‌اند، و «أمیمه» مادر ام‌المؤمنین «زینب» دختر «جحش اسدی» و برادرش «عبدالله بن جحش» شهید اُحد. و «صفیه» مادر «زبیر بن عوام» و «بره» مادر «ابوسلمه مخزومی».

کنیه عبدالمطلب «ابوالحارث» و نامش «شبهه الحمد» و نام اولش «عامر» بوده است.<sup>۲</sup> نسب ائمه معصومین علیهم‌السلام و همه طالبیان<sup>۳</sup> که انسایشان در کتاب «عمدة الطالب فی أنساب آل ابی طالب» تألیف «جمال الدین احمد بن علی حسینی» معروف به «ابن عتبه» متوفی به سال ۸۲۸ هجری و شرح فداکاری آنان در کتاب «مقاتل الطالبیین» تألیف «ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی» متوفی به سال ۳۵۶ هجری آمده است به «ابوطالب بن عبدالمطلب» و نسب «بنی العباس» از جمله: ۳۷ نفر خلفای عباسی عراق (۱۳۲ - ۶۵۶

۱ - سیره‌النبی، ج ۱، ص ۱۱۹.

۲ - برخی غیداق و حجل را دو نفر شمرده و نام حجل را «مغیره» نوشته و برای عبدالمطلب دوازده پسر نوشته‌اند (نسب قریش) برخی دیگر مقوم و عبدالکعبه را نیز دو نفر دانسته و بدین ترتیب پسران عبدالمطلب را سیزده نفر شمرده‌اند. بعضی مثل ابن هشام، قثم را هم ذکر نکرده و پسران عبدالمطلب را ده نفر دانسته‌اند (مصباح الاسرار، ص ۱۷۹ نقل از ذخائرالعقبی).

۳ - عبدالمطلب را ده نام بود که عرب و پادشاهان ایران و حبشه و روم او را به آن نامها می‌شناختند. از جمله: عامر، شبهه الحمد، سیدالطحاء، ساقی الحجیج، ساقی الفیث، غیث السوری فی العام الجذب. ابوالسادة العشره. عبدالمطلب. حافر زمزم (بحار، ج ۱۵، ص ۱۲۸) و ابراهیم ثانی (تاریخ یعربی، ج ۲، ص ۱۱ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ). و از معارف ابن قتیه نقل شده که او را «فیاض» و «مطعم طیرالسماء» می‌گفته‌اند و مستجاب‌الدعوه بوده است.

۴ - یعنی: بنی علی، بنی جعفر و بنی عقیل.

هـ .) به «عبّاس بن عبْدالمُطَّلِب» و نسب ۱۷ نفر خلفای عبّاسی مصر (۶۵۹ - ۹۲۳) به سی و پنجمین خلیفه عبّاسی عراق یعنی «الظاهر بالله» (۶۲۲ - ۶۲۳) می رسد<sup>۱</sup>.

«هاشم» در یکی از سفرهای خود به مدینه با «سَلَمی» دختر «عمرو خزرجی» ازدواج کرد و «عبْدالمُطَّلِب» از وی تولّد یافت، و در موقع وفات «هاشم»، «عبْدالمُطَّلِب» نزد مادر خویش در مدینه ماند و هنوز پسری نابالغ بود. «مُطَّلِب بن عبْد مناف» بعد از برادرش «هاشم» امر مکه و سقایت و رِفادت حاجیان را به عهده گرفت. و چون «عبْدالمُطَّلِب» بزرگ شد مُطَّلِب خود به مدینه رفت و از مادر وی اجازه گرفت و او را با خود به مکه آورد، و چون او را ردیف خویش سوار کرده بود مردم بی خبر از حقیقت امر گفتند: «مُطَّلِب» بنده ای خریده است، اما «مُطَّلِب» می گفت: وای بر شما این پسر برادر من «هاشم» است، و او را از مدینه می آورم.

از آن روز برای او نام «عبْدالمُطَّلِب» معروف گشت، و نام اصلی وی که شیبّه یا شیبّه الحَمْد بود از یاد رفت.

چون «مُطَّلِب» در «رَدْمَان» یَمَن وفات یافت، عبْدالمُطَّلِب در مکه به سروری و بزرگواری و آقائی رسید، و آوازه او بلند و برتری اش آشکار گشت و قَریش هم سروری او را پذیرفتند.

یعقوبی گوید: «عبْدالمُطَّلِب» در آن روز سرور قریش بود و رقیبی نداشت، چه خدا بزرگواری او را به احدی نداده، و از چاه زمزم (در مکه) و ذوالهَرَم (در طائف) سیرابش کرده بود، قَریش او را در مال های خود داوری دادند، و در قحطی و گرسنگی به مردم خوراک داد تا آنجا که پرندگان و ددان کوهستان را نیز خورانید.

أبوطالب در این باره گفته است:

وَنُطْعِمُ حَتَّى يَأْكُلَ الطَّيْرُ فَضَلَنَا

إِذَا جُعِلَتْ أَيْدِي الْمُفِضِينَ تَرَعْدُ

«هنگامی که دستهای قماربازان شروع به لرزیدن می کند (آنگاه که سخاوتمندان بخل

می ورزند) به مردم آن قدر خوراک می دهیم که پرندگان هم از مازاد طعام ما می خورند».

«عبْدالمُطَّلِب» از پرستش بت ها برکنار بود، و خدا را به یگانگی می شناخت و به نذر

وفا می کرد، و سنت هائی نهاد که بیشتر آنها در قرآن نازل گشت و در سنت رسول خدا پذیرفته

گشت و آنها عبارت است از: وفای به نذر، و پرداخت صد شتر در دیّه و حرمت نکاح محارم

۱ - نسب بنی حارث و بنی ابی لهب نیز به عبْدالمطلب می رسد.

و موقوف ساختن در آمدن به خانه‌ها از پشت آنها و بریدن دست دزد و نهی از زنده به گور کردن دختران و مباحله، و حرمت می‌گساری، و حرمت زنا، و حد زدن زناکار، و قرعه زدن و اینکه نباید هیچ کس برهنه پیرامون کعبه طواف نماید و پذیرائی از میهمان و اینکه نباید هزینه حج را جز از اموال پاکیزه خود پردازند و بزرگ داشتن ماه‌های حرام، و تبعید کردن زنان مشهور زناکار<sup>۱</sup> و خمس دادن از گنج‌ها و سقایت حاجیان، و هر طوافی را هفت شوط قرار دادن<sup>۲</sup>.

یعقوبی از رسول خدا روایت کرده است که گفته است: **إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ جَدَى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ أُمَّةً وَاحِدَةً فِي هَيْئَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَزِيَّ الْمَلُوكِ**: «خدا جد من: «عبدالمطلب» را به تنهایی در سیمای پیامبران و هیبت پادشاهان محشور می‌نماید».

در زمان **عَبْدِ الْمُطَّلِبِ** مکه در معرض خطر سختی قرار گرفت، چه جنگجویان حبشی به فرماندهی «أبرهه» از یمن به مکه روی آور شدند و می‌خواستند حجاز را مانند یمن به دست آورند، و کیش مسیح را که در یمن پس از انتقام گرفتن به خاطر شهر مسیحی مذهب نجران رواج داده بودند، در مکه نیز رایج سازند<sup>۳</sup> اینان نیز عازم بودند که کعبه را ویران کنند. چه به

۱- ر. ك: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۶۳.

۲- ر. ك: بحار، ج ۱۵، ص ۱۴۷.

۳- بعد از آنچه ذونواس پادشاه یهودی مذهب یمن با مردم نجران کرد، مردی از قبیله «سبأ» به نام «دوس» ذونعبان» از وی گریخت، و نزد قیصر روم رفت و از وی کمک خواست، قیصر او را نزد پادشاه حبشه معرفی کرد و به وی نامه‌ای نوشت و نجاشی هفتاد هزار حبشی را همراه وی ساخت و «اریاط» را بر آنان فرماندهی داد، اریاط و دوس با این سپاه بر یمن حمله بردند و بر ذونواس پیروز گشتند و او خود را در دریا غرق کرد و اریاط بر یمن سلطنت یافت. اما پس از چند سال میان او و ابرهه حبشی اختلاف و جنگی پیش آمد و در جنگ تن به تن، اریاط به دست ابرهه کشته شد و ابرهه بر یمن تسلط یافت. ابرهه در قضیه فیل به هلاکت رسید و پسرش «یکسوم» پادشاه یمن شد. بعد از مرگ یکسوم برادر دیگرش «مسروق بن ابرهه» حکومت یمن را به دست گرفت و همچنان بر سر کار بود تا سیف‌بن ذی‌یزن، شاهزاده یمنی حمیری نزد قیصر روم به درخواست کمک رفت و ناامید نزد «نعمان بن منذر» شاه حیره باز آمد و به وسیله نعمان و همراه وی به دربار خسرو انوشیروان باریافت و از وی کمک خواست و خسرو هشتصد مرد زندانی را به فرماندهی «وهرز» همراه وی ساخت و در هشت کشتی رهسپار یمن شدند، دو کشتی در بین راه غرق شد، و ششصد نفر دیگر در ساحل «عدن» پیاده شدند و در جنگی که پیش آمد، مسروق و بسیاری از حبشیان را کشتند و یمن تا کشته شدن خسرو پرویز، زیر دست ایرانیان آمد. مدت حکومت چهار نفر حبشی یعنی «اریاط» و «ابرهه» و دو فرزندش به گفته ابن اسحاق ۷۲ سال بود (ر. ك: سیره‌النبی، ج ۱، ص ۴۳ - ۷۳). اریاط ۲۰ سال، ابرهه ۲۳ سال، یکسوم ۱۷ سال و مسروق ۱۲ سال. (ر. ك: تاریخ حمزه ص ۸۹).



وی گزارش داده بودند که مردی از بنی کِنانه در کلیسای «قُلَیس» صنعا یَمَن بی حرمتی کرده است. و سوگند یاد کرده بود که کعبه قُرَیش را ویران سازد.

در این پیشامد «عَبْدُ الْمُطَّلِب» بردباری و مردانگی و شجاعتی نشان داد که دیگر بزرگان قُرَیش نشان ندادند، تا چه رسد به متوسطین و عامه مردم، او قُرَیش را فرمود تا مکه را واگذارند و به قلّه کوهها پناه برند، و این لشکر انبوه را برای انجام هر چه می خواهند آزاد گذارند، قُرَیش فرمان «عَبْدُ الْمُطَّلِب» را شنیدند و از جنگ دوری جستند. و خود «عَبْدُ الْمُطَّلِب» در مکه ماند، و چون دیگران از شهر کناره نگرفت و در نزد کعبه دعا می کرد و از خدای یاری می خواست، و اشعاری را که از وی نقل شده است در مقام مناجات می خواند<sup>۱</sup>، تا خدای متعال چنانکه در قرآن مجید فرموده است<sup>۲</sup>: «اصحاب فیل» را به وسیله دسته‌های مرغانی که بر آنان فرستاد تا آنها را به سنگی از گل سفت شده زدند، و مانند کاه خورده شده در هم کوبیدند، نابود ساخت. و قُرَیش بی آنکه چیزی از دست داده باشند، به عافیت به مکه بازگشتند و بزرگی و بزرگواری «عَبْدُ الْمُطَّلِب» را بیش از پیش دریافتند تا آنجا که می گفتند: «عَبْدُ الْمُطَّلِب» ابراهیم دوم است.

نوشته‌اند که لشکر «أبرهه» ضمن غارتگری‌های خود شتران قُرَیش را به غارت بردند، و چون «عَبْدُ الْمُطَّلِب» از «أبرهه» فرمانده حبشه بارخواست و بر وی در آمد، جز در باره شتران خود که لشکریان حبشه با شتران قُرَیش گرفته بودند، با او سخنی نگفت و در نتیجه در نظر «أبرهه» کوچک شد، و «أبرهه» به وی گفت: گمان کردم آمده‌ای تا در باره مکه و این خانه‌ای که مورد تعظیم شماست با من صحبت کنی اما اکنون خواهشت از من جز آن نیست که شترانت را پس دهم.

عَبْدُ الْمُطَّلِب گفت: من راجع به مال خود با تو سخن می گویم، خانه را هم صاحبی است که اگر بخواهد آن را حمایت خواهد کرد.

«عَبْدُ الْمُطَّلِب» پس از آن که داستان اصحاب فیل به انجام رسید، اشعاری گفت که یعقوبی آن را نقل کرده است.<sup>۳</sup> و اشعاری دیگر که مجلسی از مجالس مفید و امالی شیخ

۱- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۲۹ و ص ۳۶۴. سیره النبی، ج ۱، ص ۵۱.  
تاریخ طبری ج ۱، ص ۵۵۳. بحار ج ۱۵، ص ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۵.  
۲- سوره فیل.

۳- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۳۰.

طوسی، و کنز کراچکی نقل کرده است.<sup>۱</sup> شیخ طوسی در مصباح المتهدجد می گوید: در دهم ماه ربیع الاول و هشت سالگی رسول اکرم، سال هشتم عام الفیل، «عبدالمطلب» وفات یافت.<sup>۲</sup> قبر «عبدالمطلب» و «عبد مناف» و «ابوطالب» و «أم المؤمنین خدیجه» در حجون واقع، و به «قبرستان ابوطالب» معروف است.<sup>۳</sup> دختران «عبدالمطلب»: صفیه، بره، عاتکه، أم حکیم: بیضاء، امیمه و ازوی هر کدام پیش از مرگ پدر و به امر وی مرثیه ای گفته اند که ابن اسحاق آن را نقل کرده است.<sup>۴</sup>

«حذیفه بن غانم عدوی» نیز قصیده ای طولانی در مرثیه «عبدالمطلب» و بزرگواری خاندان «بنی هاشم» گفته است، «مسطرودبن کعب خزاعی» هم قصیده ای در مرثیه «عبدالمطلب» و جوانمردی «بنی عبد مناف» دارد.<sup>۵</sup>

ابن اثیر می نویسد: «عبدالمطلب» نخستین کسی بود که در کوه «جرا» به اعتکاف پرداخت و چون ماه رمضان می رسید، به کوه «جرا» می رفت و در تمام ماه بینوایان را اطعام می کرد و در صد و بیست سالگی وفات یافت.<sup>۶</sup>

ابن قتیبه<sup>۷</sup> می گوید: در روی زمین هاشمی نسبی جز از فرزندان «عبدالمطلب» نیست، چه هاشم را پسرانی بود، اما نسلی از ایشان باقی نماند.<sup>۸</sup>

۱- ر. ک: بحار، ج ۱۵، ص ۱۳۲، ۱۴۰-۱۴۱.

۲- ص ۵۵۳.

۳- در کتاب عیون اخبارالرضا، ص ۳۰۶، و امالی صدوق، ص ۱۰۷ و ج ۱۵ بحار چاپ جدید، ص ۱۲۵-۱۲۶. اشعاری از عبدالمطلب نقل شده است که امام علی بن موسی آنها را برای ریان بن صلت خواند.

۴- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۸۱-۱۸۶.

۵- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۸۷-۱۹۳.

۶- الکامل، ج ۲، ص ۹.

۷- معارف، ص ۳۳.

۸- خطبه عبدالمطلب در تهنیت سیف بن ذی یزن، یا در تهنیت معدی کرب بن سیف پادشاه یمن هنگامی که پادشاهی به وی بازگشت و بر حبشیان پیروز آمد در مروج الذهب، ج ۱، ص ۸۳-۸۴، جمهرة خطب العرب، ج ۱، ص ۳۱-۳۲ (نقل از عقدالفرید ج ۱، ص ۱۰۷، و انباء نجباء الابناء ص ۱۱) نقل شده است.

## پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

عبداللہ بن عبدالمطلب، مادرش: «فاطمہ» دختر «عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم» است، یکی از پنج فاطمہ‌ای که در نسب رسول خدا بوده‌اند.<sup>۱</sup> «أبو طالب» و «زبیر بن عبدالمطلب» و پنج نفر از دختران «عبدالمطلب» جز «صفیہ» مادر «زبیر» از همین بانو تولد یافته‌اند، کنیہ «عبداللہ» را: «أبو قحتم» و «ابومحمد» و «ابواحمد» و لقبش را: «ذبیح» نوشته‌اند.

«عبداللہ» پدر رسول خدا در بیست و پنج سالگی، در مدینہ نزد دائی‌های پدرش طایفہ «بنی النجار» در خانہ‌ای معروف به «دار النابغہ» وفات کرد<sup>۲</sup> به قول مشهور، وفات وی پیش از میلاد رسول خدا روی داد، اما یعقوبی همین قول مشهور را خلاف اجماع گفته، و به موجب روایتی از «جعفر بن محمد» علیهما السلام، وفات او را دو ماه پس از ولادت رسول خدا دانسته<sup>۳</sup> و سپس قول يك سال پس از میلاد را هم از کسانی نقل کرده است: قول ۲۸ ماه پس از میلاد و قول هفت ماه پس از میلاد هم نقل شده است.<sup>۴</sup>

علت وفات عبداللہ را در مدینہ چنین نوشته‌اند که برای تجارت با کاروان قریش رهسپار شام شد، و در بازگشتن از شام در اثر بیماری، در مدینہ در میان «بنی عدی بن النجار» توقف کرد، يك ماه بستری بود، و چون کاروان قریش به مکه رفتند و «عبدالمطلب» از حال وی جو یا شد، بزرگترین فرزند خود حارث را نزد وی به مدینہ فرستاد، اما هنگامی «حارث» به مدینہ رسید که «عبداللہ» وفات کرده بود.

به قول واقدی: از «عبداللہ» کنیزی به نام «أم ایمن» و پنج شتر و يك گله گوسفند و به قول ابن اثیر: شمشیری کهن و پولی نیز به جای ماند که رسول خدا آنها را ارث برد<sup>۵</sup>

۱- ر. ک: ترجمہ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۲۰ و الکامل، ج ۲، ص ۲۲.

۲- و نیز در همان دار نابغہ جعدی دفن شد (الکامل).

۳- کلینی نیز همین قول را اختیار کرده است (ر. ک: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹).

۴- اسدالغابہ، ج ۱، ص ۱۳، و بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۱۲۵. به علاوه مسعودی قول يك ماه

پس از میلاد و سال دوم میلاد را نیز نقل کرده است (التنبیہ والاشراف ص ۱۹۶).

۵- ر. ک: بحار، ج ۱۵، ص ۱۲۵، اسدالغابہ، ج ۱، ص ۱۴.

## مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

«آمنه» دختر «وَهَب بن عَبْد مَنْاف بن زُهْرَة بن کِلَاب» که ده سال و به قولی ده سال و اندی پس از واقعه حفر زَمْرَم، و یک سال پس از آن که «عبدالمطلب» برای آزادی «عبدالله» از کشته شدن صد شتر فدیّه داد، به ازدواج «عبدالله» در آمد و شش سال و سه ماه پس از ولادت رسول خدا<sup>۱</sup>، در سفری که فرزند خویش را به مدینه برده بود تا خویشان مادری وی (از طرف مادر عبدالمطلب) یعنی «بنی عدی بن النجار» او را ببینند، هنگام بازگشتن به مکه در سی سالگی در «أبواء» وفات کرد و همانجا دفن شد.

«علامه مجلسی» می گوید: شیعه امامیه بر ایمان «أبوطالب» و «آمنه» دختر «وَهَب» و «عبدالله بن عبدالمطلب» و اجداد رسول خدا تا آدم علیه السلام اجماع دارند<sup>۲</sup>.

## رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب (شَیْبَة الحَمد، عامر بن هاشم (عَمْر و العَلی) بن عبد مَنْاف (مُغیره) بن قُصَی (زید) بن کِلَاب (حکیم) بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤی بن غالب بن فِهر (قریش) بن مالک بن نَضْر (قیس) بن کنانه بن خُزَیْمَة بن مُدْرَکَة (عمرو) بن الیاس بن مُضَر بن نِزار (خلدان) بن مَعَد بن عدنان علیهم السلام.

۱ - و به قول کلینی در کافی، ج ۱، ص ۴۳۹: چهار سال.

۲ - ر. ک. به: مرآت العقول (شرح کافی) جلد ۱ جزء ۳، ص ۳۶۴ سال ۱۳۲۱، در این خصوص روایات بسیاری هم وارد شده است، ر. ک. به: اصول کافی، چاپ آخوندی ج ۱، ص ۴۴۴ به بعد حدیث ۱۷ و ۱۸، ۲۱، ۲۸، ۳۲ و ۳۳ و . . . . . و به بحارالانوار، ج ۱۵، باب ۱، ص ۳ حدیث ۲ به بعد. م.

## میلاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

در تاریخ ولادت رسول خدا اختلاف است: مشهور شیعه هفدهم<sup>۱</sup> و مشهور اهل سنت دوازدهم ربیع الاول است.<sup>۲</sup>

کَلْبَنی می نویسد که: مادر رسول خدا در ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی الحجّة) نزد «جَمْرَه وَسَطی» که در خانه «عبداللّه بن عبدالمطلب» واقع بود باردار شد،<sup>۳</sup> و رسول خدا در «شُعَب اَبی طالب» در خانه «محمد بن یوسف» در زاویه بالا که هنگام ورود به

۱ - کَلْبَنی در کافی، ج ۱، ص ۴۳۹: هنگام زوال یا بامداد دوازدهم ربیع الاول عام الفیل. و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰: هشتم ربیع الاول، عام الفیل پنجاه روز پس از آمدن اصحاب فیل به مکه در دوشنبه هفدهم محرم سال ۸۸۲ از زمان اسکندر و سال ۲۱۶ از تاریخ عرب یعنی عام الغدر و سال چهارم پادشاهی خسرو انوشیروان، و در التنبیه والاشراف، ص ۱۹۶: هشتم ربیع الاول و به قولی دهم آن، مطابق ۸ دیماه ۱۳۱۷ از آغاز پادشاهی بخت نصر و ۲۰ نisan سال ۸۸۲ از پادشاهی اسکندر پسر فیلیپ و سال ۳۹ از پادشاهی انوشیروان خسرو فرزند قباد پسر فیروز، و ۶۵ روز یا کمتر پس از رسیدن اصحاب فیل به مکه در یکشنبه پنجم محرم. و یعقوبی: روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول و به قولی: سهشنبه هشتم ماه ربیع الاول و به قول کسی که از جعفر بن محمد روایت می کند: روز جمعه هنگام سپیده دم دوازدهم ماه رمضان (ج ۲، ص ۷) و چنانکه منجمان گفته اند: در قران عقرب، و برخی در روز واقعه فیل و بعضی ۳۰ سال و بعضی چهل سال بعد از آن نوشته اند.

۲ - حاج میرزا حسین نوری در اثبات قول هفدهم، رساله ای به نام «میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء» نوشته که به چاپ رسیده است. ابن اثیر در أسد الغابه ج ۱، ص ۱۴: دهم ربیع الاول گفته و قول دوم و هشتم آن را نیز نقل کرده و از قول دوازدهم چیزی نگفته است. یعقوبی صورت فلکی سال میلاد رسول خدا را به دو روایت از ماشاء الله منجم و محمد بن موسی خوارزمی نقل کرده (ر. ک: ترجمه تاریخ ج ۱، ص ۳۵۸) و مجلسی نیز آن را از ابومعشر بلخی نقل می کند. (ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۰).

۳ - این سخن با ولادت رسول اکرم در ماه ربیع الاول سازگار نیست، مگر این که به قانون جاهلی نسیء حج آن سال در جمادی الاولى، یا جمادی الثانیه، واقع شده باشد. چنانکه امین الاسلام طبرسی از مجاهد نقل کرده است که مشرکین هر ماهی از ماه های سال در دو سال حج می کردند. ادامه این ترتیب سبب شد که در سال دهم هجرت که حجة الوداع در آن سال واقع شد نوبت اعمال حج به ماه ذی الحجّه برسد، لذا در آن سال عمل حج در خود ذی الحجّه انجام شد. (ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۲ - ۲۵۴).

خانه در دست چپ واقع می شود، از وی تولد یافت (بعدها این خانه را رسول خدا به «عقیل بن ابی طالب» بخشید و فرزندان «عقیل» آن را به «محمد بن یوسف ثقفی» برادر «حجاج» فروختند، و «محمد» آن را جزء خانه خویش ساخت) و در زمان «هارون» مادرش «خیزران» آن را گرفت و از خانه «محمد بن یوسف» جدا ساخت و مسجد قرار داد.<sup>۱</sup> و در سال ۶۵۹ «مَلِك مَظْفَر» والی یمن در تعمیر آن مسجد کوشش شایسته به کار برد.<sup>۲</sup>

ابن اسحاق روایت می کند که: «آمنه» دختر «وهب» مادر رسول خدا می گفت که: چون به رسول خدا باردار شدم به من گفته شد: «همانا تو به سرور این امت باردار شده ای، پس هر گاه تولد یافت بگو: اُعِيذُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ» (او را از شر هر حسدبرنده ای به خدای یکتا پناه می دهم)، سپس او را «محمد» بنام، چون رسول خدا تولد یافت، «آمنه» نزد جدش «عبدالمطلب» پیام فرستاد که برای تو پسری تولد یافته است، بیا و او را ببین، «عبدالمطلب» آمد و فرزند خویش را دید. و «آمنه» آنچه را در زمان بارداری در باره نامگذاری وی دیده و شنیده بود. به «عبدالمطلب» بازگفت، عبدالمطلب او را برگرفت و به درون کعبه برد و برای وی به دعا دست برداشت و خداوند را بر موهبتی که او ارزانی داشته سپاس گفت. آنگاه او را نزد مادرش بازآورد و به وی سپرد و برای رسول خدا در جستجوی دایه برآمد.<sup>۳</sup>

در هنگام میلاد رسول خدا اتفاقات شگرفی به ظهور رسید که در کتابهای تاریخ و سیرت پیغمبر به تفصیل آمده است، از جمله: ایوان «کسری» لرزید و سیزده<sup>۴</sup> یا چهارده کنگره آن فروریخت، دریاچه ساوه فرونشست، آتشکده فارس خاموش شد با آن که هزار سال بود خاموش نشده بود و بت ها همگی به رو در افتاد<sup>۵</sup>، کلینی از امام «جعفر بن محمد» علیهم السلام روایت کرده است که: «فاطمه» دختر اسد، برای مژده میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله نزد شوهرش «أبوطالب» آمد، پس «أبوطالب» گفت: ۳۰ سال دیگر صبرکن که تو را به فرزندی مانند وی جز در پیامبری مژده می دهم.<sup>۶</sup>

۱ - اصول کافی، ج ۱، ص ۴۳۹، بحارالانوار ج ۱۵، ص ۲۵۰.

۲ - منتهی الامال، ج ۱، ص ۱۱.

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۷۲.

۴ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸، چاپ بیروت ۱۳۷۹ ه. م.

۵ - ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۵۹. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۷ و ۲۶۳ -

۲۶۶. امالی صدوق، ص ۱۷۱ - ۱۷۲. اکمال الدین، ص ۱۱۲ - ۱۱۳.

۶ - ر. ک: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۳. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۶۳. معانی الاخبار ص

و نیز از همان امام روایت کرده است که چون رسول خدا تولد یافت (کاخهای) سفید فارس و قصرهای شام (در پرتو نوری که تابید) برای «آمنه» آشکار شد، پس «فاطمه دختر آسد» مادر امیرالمؤمنین خندان و شادان نزد «أبو طالب» آمد و او را به آنچه «آمنه» گفته بود خبر داد، پس «أبو طالب» به وی گفت: مگر از این امر در شگفتی؟ تو هم باردار می شوی و وصی و وزیر او را می زائی<sup>۱</sup>.

## دوران شیرخوارگی و کودکی پیامبر (ص)

رسول خدا هفت روز از مادر خود «آمنه» شیر خورد<sup>۲</sup> و روز هفتم ولادت، «عبدالمطلب» قوچی برای وی عقیقه کرد و او را «محمد» نامید تا در آسمان و زمین ستوده باشد. سپس کنیز ابولهب «ثویبه» که پیش از این «حمزة بن عبدالمطلب» را شیر داده بود، با شیری که به پسرش «مسروح» می داد چند روزی رسول خدا را شیر داد<sup>۳</sup>.

رسول خدا پس از هجرت نیز برای «ثویبه» لباس و جز آن می فرستاد، تا در سال هفتم هنگام بازگشت رسول خدا از غزوه خیبر، وفات کرد، رسول خدا از پسرش «مسروح» جويا شد، گفتند او پیش از مادر خود مرده است. پرسید: خویش دیگری از وی نمانده است؟ گفتند: هیچ کس را ندارد.<sup>۴</sup> به گفته یعقوبی: «ثویبه» «جعفر بن ابی طالب» را نیز شیر داده است.<sup>۵</sup> در اسلام «ثویبه» اختلاف است و جز «ابن منده»<sup>۶</sup> کسی به اسلام او تصریح نکرده است.<sup>۷</sup> «ثویبه» «عبدالله بن جحش» را نیز شیر داده است.<sup>۸</sup> تا آنگاه سعادت شیر دادن رسول

۱ - ر. ک: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۴، روضه کافی، ص ۳۰۲. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۹۷ از کتاب العدد.

۲ - امتاع الاسماع، ص ۵.

۳ - وی پس از رسول خدا نیز ابوسلمه بن عبدالأسد مخزومی شوهر أم سلمه و پسر عموی رسول خدا را شیر داده است (أسد الغابه، ج ۱، ص ۱۵ چاپ افست اسماعیلیان. م).

۴ - أسد الغابه، ج ۱، ص ۱۴ - ۱۵.

۵ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۶۲.

۶ - به فتح میم و سکون نون: ابوزکریا یحیی بن عبدالوهاب اصفهانی متوفی به سال ۵۱۲ که خود و پدرانش تا پنج پشت از محدثان بزرگ و معروف و حفاظ حدیث بوده اند.

۷ - أسد الغابه، ج ۵، ص ۴۱۴ چاپ افست اسماعیلیان.

۸ - منتخب التواریخ، ص ۱۷ و ۴، نقل از خیرات حسان محمد حسن خان اعتماد السلطنه.

خدا نصیب زنی از قبیله «بنی سعد بن بکر بن هوازن» به نام «حَلیمه» دختر «ابوذؤیب»  
عبداللّه بن حارث» و همسر «حارث بن عبدالعزی بن رفاعه سعدی» گردید.

«حَلیمه» نیز عموزاده و همزاد رسول خدا: «ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب» را با  
شیری که به پسرش «عبداللّه» می داد شیر داد. عبداللّه برادر رضاعی، و دو خواهرش «انسیه»  
و «شیمه» (خِدامه) خواهران رضاعی رسول خدا بودند.

«حَلیمه» دو سال تمام رسول خدا را شیر داد و در دو سالگی او را از شیر باز گرفت.  
مقریزی می نویسد که: «حمزه بن عبدالمطلب» نیز در میان قبیله «بنی سعد» شیرخواره بود،  
روزی مادر رضاعی «حمزه» که پیش از آن «حمزه» را شیر داده بود، رسول خدا را که نزد مادرش  
«حَلیمه» بود شیر داد، لذا «حمزه» از دو جهت برادر رضاعی رسول خدا شد، هم از جهت  
«ثویبه» و هم از «شیزده سعدی»<sup>۲</sup>.

رسول خدا در حدود چهار سال نزد «حَلیمه» در میان قبیله «بنی سعد» اقامت داشت و  
قضیه «شق صدر»<sup>۳</sup> در همانجا روی داد، و در سال پنجم ولادت، «حَلیمه» او را به مادرش  
بازگرداند.<sup>۴</sup> قبیله بنی سعد از برکت رسول خدا، در وسعت و نعمت شدند و کرامت‌ها مشاهده  
کردند که در کتب حدیث و تاریخ ثبت شده است.

ابن اسحاق روایت می کند که رسول خدا می گفت: «أنا أُعْرِبُكُمْ، أَنَا قُرْشِيٌّ  
وَأُمْتُ رَضِيعَتِي فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرِ» من از همه شما فصیح‌ترم، چه هم قریشی ام و هم در قبیله  
«بنی سعد بن بکر» شیر خورده‌ام.<sup>۵</sup>

۱ - به خاء معجمه مسکوره و ذال معجمه و نیز به جیم مضموم و دال بی نقطه و هم به حاء مهمله  
مضمومه، و ذال معجمه و فاء ضبط شده است (ر. ک. به: سیره ابن هشام ج ۱، ص ۱۷۰ چاپ  
مصطفی الحلبي سال ۱۳۵۵ هـ. پاورقی ۳ نقل از اصابه، سهیلی، ابوذر، ابن حجر، طبری و  
طبقات. م. م.).

۲ - ر. ک: امتاع الاسماع، ص ۶، به قول بعضی، رسول خدا از هشت زن و به قولی دیگر از ده  
زن شیر خورده است (ر. ک: انسان العیون، ج ۱، ص ۱۰۰ - ۱۰۸) و نیز به قول بعضی عثمان بن  
مظعون هم برادر رضاعی رسول خدا بوده است (منتخب التواریخ، ص ۴، به نقل از ناسخ التواریخ).

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۷۷ - ۱۷۸. امتاع الاسماع، ص ۶. بحار الانوار ج ۱۵، ص  
۳۵۲ و ۳۶۵ - ۳۶۸ و ۳۷۸ - ۳۸۰ / ۴۰۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ.

۴ - ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۸۵ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ.

۵ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۶ چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ هـ.



## سفر رسول خدا به مدینه در شش سالگی

در سال هفتم ولادت که رسول خدا شش ساله بود، مادرش «آمنه» وی را برای دیدن دائی هایش به مدینه برد، و هنگام بازگشت به مکه در «أبواء» درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد، و آنگاه «أُمّ ایمن» رسول خدا را با خود به مکه آورد. کیفیت این سفر را در طبقات چنین می نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله با مادرش «آمنه» دختر «وہب» بود تا شش ساله شد و مادرش او را نزد دائی هایش طایفه «بنی عدی بن النجار» برد تا وی را ببینند، «أُمّ ایمن» نیز در این سفر همراه بود، و رسول خدا را پرستاری می کرد و بر دو شتر سوار شده بودند، «آمنه» رسول خدا را در «دارالنابغه» (که محل وفات و دفن پدرش عبدالله بود) برد و يك ماه نزد «بنی عدی بن النجار» ماند، بعدها رسول خدا از این اقامت یکماهه مدینه اموری را یاد می کرد، و چون (پس از هجرت به مدینه) به برج «بنی عدی بن النجار» نگرست، آن را شناخت و گفت: «بالای این برج با دخترکی از انصار به نام «انیسه» بازی می کردم و با پسرانی از دائی زادگان خود پرنده‌ای را که روی این برج می نشست پرواز می دادیم» و به آن خانه (یعنی: دارالنابغه) نگرست و گفت: «مادرم مرا در همین جا منزل داد و پدرم «عبدالله بن عبدالمطلب» در همین خانه دفن شد، و شنا را در چاه بنی عدی بن النجار خوب یاد گرفتم». گروهی از یهودیان به مدینه نزد رسول خدا (که با مادرش به مدینه آمده بود) رفت و آمد می کردند و به او می نگرستند. «أُمّ ایمن» گفت: از یکی از آنان شنیدم که می گفت: این پسر، پیامبر این امت است، و این شهر هم محل هجرت اوست، من سخن وی را حفظ کردم و هم اکنون به یاد دارم. سپس مادر رسول خدا که فرزند خود را به مکه باز می گرداند، در «أبواء» درگذشت، و در همانجا به خاک سپرده شد. بعد از آن «أُمّ ایمن» رسول خدا را با همان دو شتری که از مکه آورده بودند به مکه بازگرداند، و رسول خدا را هم در زمان حیات مادرش و هم پس از وفات او پرستاری و نگهداری می کرد. رسول خدا که در سال حدیبیه بر «أبواء» می گذشت، قبر مادر خود را زیارت کرد و آن را مرمت نمود، او بر سر قبر مادرش گریه کرد و مسلمانان هم به خاطر وی می گریستند و گفت: مهربانی وی را به خاطر آوردم و مرا گریه گرفت!

سپس «عَبْدَ الْمُطَّلِبِ» رسول خدا را سرپرستی می کرد و چون برای «عَبْدَ الْمُطَّلِبِ» فرشی در سایه کعبه گسترده می شد و فرزندان وی پیرامون مسند پدر می نشستند تا پدرشان بیاید و در جای مخصوص خود بنشیند، گاه می شد که رسول خدا می رسید و روی مسند «عَبْدَ الْمُطَّلِبِ» می نشست، و چون عموهای وی می خواستند او را بردارند، «عَبْدَ الْمُطَّلِبِ» می گفت: «دَعُوا ابْنِي، فَوَاللَّهِ إِنَّ لَهُ شَأْنًا»<sup>۱</sup>، پسرم را رها کنید، به خدا قسم که او را مقامی است ارجمند.<sup>۲</sup> رسول خدا هشت ساله بود که «عَبْدَ الْمُطَّلِبِ» وفات یافت، و در «حَجُون» مکه به خاک سپرده شد.

عَبْدَ الْمُطَّلِبِ سرپرستی و نگهداری رسول خدا را به فرزند خویش ابوطالب که با «عبدالله» پدر رسول خدا از يك مادر بودند وا گذاشت و گفت:

أَوْصِيكَ يَا عَبْدَ مَنْفٍ بَعْدِي      بِمُفْرَدٍ بَعْدَ أَبِيهِ فَرْدٍ  
فَارَقَهُ وَهُوَ ضَجِيعُ الْمَهْدِ      فَكُنْتُ كَالْأُمِّ لَهُ فِي السُّجُودِ  
تُدْنِيهِ مِنْ أَحْسَائِهَا وَالْكَبِدِ      فَأَنْتَ مِنْ أَرْجَى بَنِي عِنْدِي  
لِدَفْعِ ضَمِيمٍ أَوْ لِشَدِّ عَقْدِ

«ای عَبْدَ مَنْفٍ، تو را پس از خود درباره یتیمی که از پدرش جدا مانده، سفارش می کنم. او در گهواره پدر را از دست داد و برای وی چون مادری دلسوز بودم که فرزند خویش را تنگ در آغوش می کشد. اکنون برای دفع ستمی یا محکم ساختن پیوندی، به تو از همه فرزندانم امیدوارترم»<sup>۳</sup>.

آنگاه «ابوطالب» و پسران خویش را در باره رسول خدا با بیانی بلیغ وصیت کرد، و از این که او را امری بزرگ در پیش است خبر داد.

به گفته واقدی: هشت سال و هشت ماه و هشت روز از عمر رسول خدا سپری شده

۱- ر. ک: سیره النبی، ج ۱، ص ۱۸۰.

۲- امتناع الاسماع: دَعُوا ابْنِي فَإِنَّهُ يُؤَنَسُ مُلْكًا (ص ۷) الطبقات الکبری، ایضاً: دَعُوا ابْنِي، إِنَّهُ لِيُحَدِّثُ نَفْسَهُ بِمُلْكٍ (ج ۱، ص ۱۵۲، چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ). پسرم را واگذارید چه او بزرگی و سلطنت احساس می کند، یا او خود را به بزرگی و سلطنت خبر می دهد.

۳- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ۳۶۸. بحار الانوار ج ۱۵، ص ۱۵۲.

بود که عَبْد الْمُطَّلِب وفات یافت <sup>۱</sup>.

یعقوبی می نویسد: رسول خدا را پس از وفات «عَبْد الْمُطَّلِب» عموی «أَبُو طَالِب» سرپرستی می کرد، و با اینکه نادار بود، بهترین سرپرست بود. سروری بزرگوار، مطاع و با عظمت بود. «علی بن ابی طالب» گفت: «أَبِي سَادٍ فَقِيرًا وَ مَاسَادٍ فَقِيرٌ قَبْلَهُ»، «پدرم در عین ناداری سروری کرد و پیش از او هیچ فقیری سروری نیافت». و نیز می نویسد: «فاطمه» دختر «أسد بن هاشم» همسر «أَبُو طَالِب» و مادر همه فرزندانش، رسول خدا را پرورش داد. و از رسول خدا روایت می شود که پس از وفات «فاطمه» که زنی مسلمان و بزرگوار بود، گفت: «الْيَوْمَ مَاتَت أُمِّي» (امروز مادرم وفات کرد) و او را در پیراهن خویش کفن کرد و در قبرش فرود آمد و در لحد او خوابید، و چون به او گفته شد: ای رسول خدا برای «فاطمه» سخت بی تاب گشته ای؟ گفت: «إِنَّهَا كَانَتْ أُمِّي إِذْ كَانَتْ لِتَجْبِيعِ صِبْيَانِهَا وَ تَشْبِيعِي، وَ تَشْعُشُهُمْ وَ تَدَهُتِي، وَ كَانَتْ أُمِّي» او به راستی مادرم بود، چه کودکان خود را گرسنه می داشت و مرا سیر می کرد، و آنان را گردآلود می گذاشت، و مرا شسته و آراسته می داشت، راستی که مادرم بود <sup>۲</sup>.

## سفر اول شام

رسول خدا دوازده ساله <sup>۳</sup> یا نه ساله <sup>۴</sup> و به قول مسعودی سیزده ساله <sup>۵</sup> بود که همراه عموی خود «أَبُو طَالِب» که با کاروان قریش برای تجارت به شام می رفت رهسپار شام شد. این سفر در دهم ربیع الاول سال سیزدهم واقعه فیل اتفاق افتاد <sup>۶</sup> و چون کاروان به «بُصْرَى» <sup>۷</sup> رسید،

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۵۱.

۲- ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۶۸، ۳۶۹.

۳- به قول مقریزی: دوازده سال و دو ماه و ده روز از عمر شریف وی گذشته بود (امتاع الاسماع، ص ۸).

۴- ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۶۹.

۵- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ. م.

۶- امتاع الاسماع، ص ۸.

۷- به ضم باء و الف مقصوره، قصبه ای است در سرزمین حوران از توابع دمشق (معجم البلدان، ج ۱۵، ص ۴۴۱ چاپ بیروت ۱۳۷۴ هـ. م).

راهبی «بَحیرِی»<sup>۱</sup> نام از قبیله «عَبْدَالْقَیْس» و از دانایان کیش مسیحی از روی آثار و علائم، رسول خدا را شناخت و از نبوت آینده وی خبر داد، و «أَبُو طَالِب» را به مراقبت و نگهداری او سفارش کرد.

## حوادث مهم

### دوران جوانی رسول خدا تا بعثت

در ترتیب وقوع این حوادث کم و بیش اختلاف است و مسعودی ترتیب و فاصله تاریخی آنها را چنین گفته است: میان میلاد رسول خدا که در عام الفیل بوده است و «عام الفجار» بیست سال فاصله شد. «حِلْفُ الْفُضُول» پس از بازگشت قُرَیْش از «فِجَار» بسته شد. چهار سال و سه ماه و شش روز بعد از «فِجَارِ چَهارم»، رسول خدا برای «خَدِیجَه» رهسپار سفر بازرگانی شام شد. دو ماه و بیست و چهار روز بعد با «خَدِیجَه» ازدواج کرد. ده سال بعد، یعنی: پانزده سال بعد از «فِجَار» چهارم در تجدید بنای کعبه «حِجْرُ الْاَسْوَد» را به جای خودش نهاد. از بنای کعبه تا بعثت رسول خدا پنج سال فاصله شد.<sup>۲</sup>

## فِجَار

در جوانی رسول خدا جنگ «فِجَار» میان قُرَیْش و «بَنی کِنَانَه» و «بَنی اَسَدِ بَن خَزِیمَه» از طرفی، و «بَنی قَیْسِ بَن عَیْلَان»<sup>۳</sup> از طرف دیگر روی داد، چه «نُعْمَانُ ابْنِ مُنْذِر» پادشاه حیره کاروانی با بار پارچه و مشک به بازار «عُکَاظ» فرستاد و «عُرْوَه رَحَال» از «بَنی هَوَازِن» حفاظت

۱ - به فتح باء و الف مقصوره یا ممدوده (ر. ک. به: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۱، به بعد چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ هـ. و مروج الذهب، ج ۱، ص ۸۹ چاپ بیروت ۱۳۸۵ هـ. و معارف ابن قتیبه ص ۵۸ و غیره). م.

۲ - ر. ک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷۴ - ۲۸۰.

۳ - در گذشته اشاره شد که در منابعی، قیس موصوف به ابن نیست (ر. ک. به: ص ۱) بلکه با عیلان ترکیب شده است «قیس عیلان»، ولی در تاریخ یعقوبی قیس بن عیلان آمده است (ج ۱، ص ۲۲۷ چاپ بیروت ۱۳۷۹ هـ). م.

آن را به عهده گرفت و همراه کاروان رهسپار شد. «بِراض بن قیس» از «بنی کنانه» نیز به منظور کشتن وی رهسپار گردید و هنگام فرصت بر او تاخت و او را کشت و به خیبر گریخت و پنهان شد، و چون این قتل در ماه حرام بود «فِجار» نامیده شد<sup>۱</sup>، «قُریش» که در بازار «عُکاظ» فراهم شده بودند با رسیدن این خبر پیش از آن که «بنی قیس» از این پیشامد باخبر شوند بی درنگ راه مکه را در پیش گرفتند، اما چون قبیله «هَوازِن» خبر یافتند، در پی قُریش شتافتند و پیش از آن که وارد حَرَم شوند، بر آنان تاختند و جنگ سختی میان ایشان درگرفت تا شب رسید و قُریش وارد حَرَم شدند و «هَوازِن» دست از جنگ کشیدند، سپس چند دفعه بی آنکه همه زیر فرمان

۱ - سیره النبی، ج ۱، ص ۱۹۹، ایام فجار که همه در میان قریش و همراهانشان از «بنی کنانه» و «قیس عیلان» روی داده چهار فجار است:

۱ - «فِجار الرِّجل» یا «فِجار بَدْرین مَعشَر غفاری»، ۲ - «فِجار قِرْد»، ۳ - «فِجار مَرَأه»، ۴ - «فِجار براض». ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۷ - ۲۷۸. التنبیه والاشراف ص ۱۷۹. ایام فجار چهارم که جنگهایی در آن روی داد عبارت است از: «یوم نَخله»، «یوم شَمَطَه»، «یوم عَبَلَه»، «یوم عُکاظ»، «یوم الحَریره» (ر. ک: ایام العرب فی الجاهلیه، ص ۳۲۲ - ۳۴۱).

## ضبط لغات و اعلام

بِراض: به فتح اول و تشدید راء. نخله: به فتح اول و سکون دوم، جایی است نزدیک مکه. شَمَطَه: به فتح اول و سکون دوم، جایی است نزدیک عُکاظ. عُکاظ: به ضم اول نام جایی است که یکی از بازارهای مهم عرب در آنجا تشکیل می یافته است. عَبَلَه به فتح اول و سکون باء، نام سنگ سفیدی است در پهلوی عُکاظ. حَریره: به ضم اول و فتح راء، جایی است میان ابواء و مکه نزدیک نخله.

سبب فجار اول، بدر بن معشر غفاری شد که در بازار عُکاظ فتنه ای برپا کرد. سبب فجار دوم مردی از «بنی جُشم بن بَکَر بن هَوازِن» بود که نیز در بازار عُکاظ روباه (ظاهراً اشتباه است و صحیح میمون است. ر. ک. به: ایام العرب فی الجاهلیه ص ۳۲۵. ضمناً در کتاب مزبور این داستان سبب جنگ روز سوم از فجار اول محسوب شده است نه سبب فجار دوم. م.) وی کشته شد و زد و خورد میان کنانه و هَوازِن درگرفت و آن را «فِجار قِرْد» و نیز «فِجار رِباح» گفتند. (قِرْد به کسر قاف و رِباح به ضم راء و تخفیف یا تشدید باء، یعنی میمون) سبب فجار سوم زنی زیبا از بنی عامر بود که در بازار عُکاظ، جوانان قریش و کنانه با وی سر به سر گذاشتند و جنگ میان دو قبیله درگرفت (در کتاب ایام العرب، این داستان سبب جنگ روز دوم از فجار اول محسوب شده است ص ۳۲۴ نه سبب فجار سوم. م) در «فِجار قِرْد» عبداللّه بن جُدعان تیمی و در «فِجار مَرَأه» حُرَب بن اُمیّه به میانجیگری برخاستند و کار به صلح انجامید.

يك رئيس باشند، میان آنان نبرد روی داد، و هر قبیله از قریش و کِنانه، رئیس از خودشان و نیز هر قبیله‌ای از «قیس» رئیس از خودشان داشتند.

یعقوبی می‌گوید: در ماه رجب که نزد آنان ماه حرام بود و در آن خونریزی نمی‌کردند، جنگیدند و بدین جهت «فِجَار» نامیده شد، چه در ماه حرام، فجوری (گناهی بزرگ) مرتکب شدند.<sup>۱</sup>

و نیز می‌گوید: به قولی: «أبوطالب» در روزهای «فِجَار» حاضر می‌شد و رسول خدا را همراه می‌داشت و هر گاه رسول خدا می‌بود «کِنانه»، «قیس» را شکست می‌داد، و برکت را از حضور او می‌دانستند، پس گفتند: ای فرزند خوراک‌دهنده پرنندگان و آب‌دهنده حاجیان ما را تنها مگذار که با بودند غلبه و پیروزی با ماست. گفت: دست از ستم و بیداد و حق‌ناشناسی و بهتان زدن بردارید تا من هم از شما جدا نباشم، گفتند: آنچه را بفرمائی انجام می‌دهیم، پس پیوسته حاضر می‌شد تا خدا آنها را پیروز کرد.<sup>۲</sup>

از رسول خدا روایت شده است که در باره «فِجَار» گفت: قَدْ حَضَرْتَهُ مَعَ عُمُومَتِي وَ رَمَيْتُ فِيهِ بِأَسْهُمٍ وَ مَا أَحِبُّ أَنِّي لَمْ أَكُنْ فَعَلْتُ: «همراه عموهای خویش در آن حاضر شدم و چند تیر هم انداختم، و دوست هم ندارم که نکرده باشم». رسول خدا بیست ساله بود که در «فِجَار» شرکت کرد<sup>۳</sup> و جز «یوم نَخْلَه» در باقی روزها حاضر بود<sup>۴</sup> و جنگ «فِجَار» در ماه «شوال» به پایان رسید.<sup>۵</sup>

## حِلْفُ الْفُضُولِ

پس از بازگشت قریش از جنگ «فِجَار» که در ماه شوال به انجام رسید، در ماه ذی‌القعدة همان سال پیمانی به نام «حِلْفُ الْفُضُولِ» که آن را بهترین پیمان قریش دانسته‌اند

۱ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۰.

۲ - ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۷۱.

۳ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۸، التبیه والاشراف، ص ۱۷۸.

۴ - امتاع الاسماع، ص ۹. اما ابن اثیر می‌گوید که: همراه عموهای خویش در «حرب الفجار» در

«یوم نخله» که از بزرگترین جنگهای فجار بود، حضور یافت و به آنها تیر می‌داد و اثاثشان را نگه می‌داشت و به قولی: در «یوم شمله» نیز حاضر شد. (أسد الغابه، ج ۱، ص ۱۶).

۵ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۶.